

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان‌هایی از مدرسه

سید ابوالقاسم حاجی‌میر

۱۴۰۳

داستان‌هایی از مدرسه

سید ابوالقاسم حاجی‌میر

s.a.hajimir@gmail.com

طراح جلد: مارال محمدی

ناشر: انتشارات فرزندگان دانش قم

سال و نوبت چاپ: ۱۴۰۳ - اول

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۰۲۳-۲۲-۲

نشانی ناشر: قم

قیمت: ۱۴۵۰۰۰۰ ریال

مرکز پخش: انتشارات فرزندگان دانش قم

حق چاپ محفوظ است

کلامی از امام خمینی (ره) درباره معلم

از اول این بود که «آدم» که آمد با تعلیم الهی آمد و معلم بشر بود. انبیا هم معلم بشر بودند. شغل معلمی که شغل عمومی است برای انبیا گرفته، تا اولیا تا فلاسفه و امام، تا علما و تا فرهنگی‌ها، که ماها ان شاء الله باشیم از آنها. پس شغل، شغل بسیار بزرگی است شغل آدم سازی. دیگر شغل‌ها به این درجه نمی‌رسند؛ برای اینکه آنها مربوط به جهات دیگر است. در عالم هیچ موجودی به پایه انسان نمی‌رسد؛ و هیچ شغلی به پایه انسان سازی نمی‌رسد. پس شغل بسیار بزرگ است، بسیار شریف است. (صحیفه امام؛ ج ۶، ص ۴۳۸)

معلم اگر خوب باشد، مملکت خوب می‌شود؛ معلم اگر منحرف باشد، مملکت خراب می‌شود. پس شما باید که می‌توانید یک مملکتی را به پیش برانید؛ هم معنویاتش را و هم مادیاتش را. و شما باید که می‌توانید یک مملکتی را خدای نخواستہ به عقب برانید؛ هم معنویاتش را و هم مادیاتش را. پس شغل شریف، مسئولیت زیاد. این شغل شریفی که الآن به عهده شما آمده است، و ما هم با شما هستیم - تبع شما ان شاء الله - این شغل شریف را، این امانتی است که خدا به شما داده. به این امانت خیانت نکنید، و نکنیم ان شاء الله. (صحیفه امام، ج ۷، ص ۴۲۷ - ۴۳۳)

شما معلمین یک شغل بسیار شریف دارید که همان شغل الله است؛ همان شغل انبیاست. و یک مسئولیت بسیار بزرگ دارید که همان مسئولیت انبیاست. منتها انبیا از مسئولیت بیرون می‌آیند، برای اینکه عمل می‌کنند به آنچه فرموده‌اند، به آنچه مأمور هستند؛ ماها هم باید عمل بکنیم. اگر چنانچه خدای نخواست به‌جه‌هایی از دامن‌های شما و از کلاس‌های شما بیرون بیایند که بر خلاف تربیت‌های انسانی - اسلامی باشد، شما مسئول هستید. مسئولیت بزرگ است. یک انسان درست، ممکن است یک عالم را تربیت بکند. یک انسان غیر سالم و یک انسان فاسد، عالم را به فساد می‌کشد. فساد و صلاح از دامن‌های شما و از تربیت‌های شما و از مدارس می‌آید که شما در آنجا اشتغال دارید، از آنجا شروع می‌شود. (صحیفه امام؛ ج ۹، ص ۲۹۲)

باید خیلی شما توجه کنید به اینکه یک فرد عادی نیستید اگر فرض کنید در یک اداره‌ای یک نفر آدم یک خلاف کرد، در یک وزارتخانه یک نفر آدم یک خلاف کرد، آن خلافی که در یک وزارتخانه می‌شود یا یک اداره می‌شود با این خلافی که در جاهایی که تربیت و تعلیم باید واقع بشود و در آموزش و پرورش می‌شود، بسیار فرق دارد. آن طور نیست که در یک وزارتخانه اگر یک کسی خلاف کرد، خلافتش همچو باشد که یک کشور را به هم بزند؛ مگر نادراً

یک همچو اتفاقی بیفتد. اما چنانچه در آموزش و پرورش یک بچه‌ای فاسد از کار درآمد، یک بچه‌ای با اخلاق شیطانی تربیت شد، با اخلاق استکباری تربیت شد، این بچه با اخلاق شیطانی، با اخلاق استکباری، امکان این را دارد که یک کشور را تباه کند، و یک انسان‌های زیاد را تباه کند. و [در] تماش، شما که مشغول این شغل عظیم هستید، در تمام آنها، هم در خوبی‌های‌شان و هم در بدی‌های‌شان، شریک هستید. گاهی شریک جُرْمید؛ و گاهی شریک یک نورانی‌تی که شما ایجاد کردید. باید خیلی توجه شما داشته باشید که شماها یک مردم عادی نیستید. شماها معلّم نسلی هستید که در آتیه همهٔ مُقدّرات کشور به آن نسل سپرده می‌شود. شما امانتدار یک همچو نسلی هستید. تربیت شما و تعلیم شما باید همراه هم باشد. فقط این وظیفه نیست برای معلّم علوم دینی. این وظیفه است برای تمام معلمین در هر رشته که هستند و تمام استادی دانشگاه در هر رشته‌ای هستند. (صحیفه امام؛ ج ۱۴، ص ۳۵)

خیلی باید چشم‌ها را باز کنید و شغل مهم خودتان را که انتخاب کرده‌اید بسیار شغل عالی است، لکن به مسئولیتش هم باید توجه کنید و تربیت کنید. مهم تربیت است، علم تنها فایده ندارد و علم تنها گاهی مضر است. (صحیفه امام؛ جلد ۱۴، ص ۳۲ - ۴۱)

مادران و پدران توجه داشته باشند که آنان از همه کس مؤثرتر برای نجات فرزندان‌شان از گرداب جهل و فساد می‌باشند و به همین جهت، دلسوزانه و متعهدانه با اساتید فرزندان‌شان در تماس باشند و آنان را در این مهم یاری دهند و از آنان یاری گیرند. امیدوارم این نونهالان، استقلال فرهنگی، سیاسی و نظامی فردای ما را تأمین کنند و ما را از شر ابرقدرت‌ها نجات دهند و پایه‌گذاران جهان سوم راستین گردند. (صحیفه امام، جلد ۱۷، ص ۴ - ۵)

فهرست مطالب

مقدمه

داستان‌های دانش‌آموزان

- ۱ - دانش‌آموزان به جبهه رفتند
- ۲ - دانش‌آموزان شهید
- ۳ - شهید سعید طوقانی
- ۴ - دانش‌آموز همه چی تمام
- ۵ - دانش‌آموزان دارای فطرت‌های پاک هستند
- ۶ - دانش‌آموزانی که حتی کفش مناسب نداشتند
- ۷ - دانش‌آموزی که چشمانش قرمز بود
- ۸ - دانش‌آموز خطاکار
- ۹ - نمایشگاه و فروشگاه کتاب در مدرسه
- ۱۰ - دانش‌آموزی که زود عاشق شد
- ۱۱ - مردی با صورت بانداپیچی شده
- ۱۲ - دانش‌آموز چاقوکش

داستان‌های اولیای دانش‌آموزان

- ۱ - من سرباز امام خمینی‌ام!

۲ - بر اساس ظاهر افراد قضاوت نکنیم

۳ - آثار جنگ

۴ - پدر کلاهبردار

۵ - پدر دانش‌آموزی که به اشتباه در زندان بود

۶ - مرگ پدر معتاد، نجات بخش بود

۷ - پدر روانی

۸ - اولیای علاقه‌مند به همکاری در مدرسه

۹ - پدر روانی با قیافه غلط‌انداز

۱۰ - رشتی بازی

۱۱ - نذر کردن مادر دانش‌آموز

۱۲ - چند نوع بچه

داستان‌های کارکنان مدرسه

۱ - سال‌های سخت اوّل انقلاب

۲ - حمزه، عاشق معلمی بود

۳ - معلمی که بسیار سخت‌گیر بود

۴ - ساختن پناهگاه

۵ - سه ک به مناسبت روز معلم

۶ - معلم خوش دل

۷ - یک لحظه غفلت

۸ - نیروی خدماتی معتاد

۹ - جامدادی حادثه آفرید

۱۰ - آخرین ساعت تدریس

۱۱ - نیروی خدماتی درسخوان

۱۲ - معلمی که خیلی فعالیت می کرد

داستان های اداره آموزش و پرورش (منطقه)

۱ - رئیس منطقه چند روزه!

۲ - رئیس منطقه بی صلاحیت

۳ - جلسه سالانه بازنشستگان

۴ - رئیس کم سواد بیش فعال

سخن پایانی

مقدمه

تجارب به دو گونه‌اند: تجارب موفق و تجارب ناموفق که هر یک به نوعی می‌تواند بسیار ارزشمند باشد و با مستندسازی آنها خوانندگان درمی‌یابند که چگونه و چرا یک تجربه موفق یا ناموفق بوده است و می‌توانند از آموزه‌های آن برای موقعیت‌های واقعی خود بهره بگیرند.

تجربه موفق، تجربه‌ای است که نتیجه پیاده‌سازی یک تصمیم‌گیری درست بوده و تجربه ناموفق، تجربه‌ای است که در نتیجه پیاده‌سازی یک تصمیم‌گیری نادرست رخ داده و مخاطبان با اطلاع از آن می‌توانند از قرار گرفتن در راهی که نتیجه لازم را به دنبال نخواهند داشت، باز دارد.

در نهایت باید گفت همواره شیوه بکارگیری مفاهیم علمی و مشکلات فرهنگی در پیوند علم و تجربه، کاری درست است و نفی هر یک از آنها غیر اصولی و نادرست است.

قبل از اینکه بازنشسته شوم به همکاران می‌گفتم در نظر دارم کتابی در خصوص مدرسه بنویسم حال بعد از بازنشستگی، به اصرار همکاران محترم و بیش از سی سال فعالیت در دفتر مدرسه تحت عنوان معاون و مدیر مدرسه (۷ سال معاون و ۲۴ سال مدیر)، من را بر آن داشت تا خاطرات و تجربیات خود را به نگارش درآورم

شاید مفید فایده واقع شود. هر چند که این وقایع به این صورت که بیان شده است احتمالاً برای همکاران محترم فرهنگی اتفاق نیفتد اما شاید به عنوان تجربه قابل استفاده باشد.

کتاب را در چهار بخش تنظیم کردم؛ داستان‌های دانش‌آموزان، معلمان، اولیای دانش‌آموزان و داستان‌های اداره (منطقه). اتفاقات و حوادثی که در بیش از سی سال (۹۰ - ۱۳۶۰ شمسی) روی داده بود به صورت گزینشی انتخاب کردم و به رشته تحریر درآوردم. سعی کردم وقایعی را به رشته تحریر درآورم که هم قابل بیان باشد و هم حاوی نکاتی باشد و... که خواننده خسته نشود و برایش لذت بخش باشد تا در نظر چه افتد.

یک شخص فرهنگی سراسر عمرش خاطره هست و چون با انسان سر و کار دارد لذا کارش بسیار مشکل است چون انسان موجود ناشناخته است، زیرا در مقابل عمل‌های یکسان عکس‌العمل‌های متفاوتی از خود نشان می‌دهد.

مهمترین قسمت کار تعامل با دانش‌آموزان است که دارای فطرتی پاک می‌باشند هر چند که ممکن است در اثر برخورد با عوامل نامناسب به بی‌راهه کشانده شوند. عنصر اصلی در مدرسه دانش‌آموز است و دیگر عوامل تحت تأثیر آن می‌باشند و همه تلاش می‌کنند تا دانش‌آموزان موفق شوند و به سر منزل مقصود برسند.

همه رقم انسان در این دنیا وجود دارد و مدرسه که گوشه کوچکی از این اجتماع بزرگ انسانی است نیز معرف جامعه کلی است. در مدرسه به روی همه باز است و در برخورد اول نمی‌توان گفت که فرد با چه مقصود و نیتی به مدرسه مراجعه کرده است.

کسی که بیش از سی سال در دفتر مدرسه فعالیت کرده طبعاً با مسائل و موارد گوناگونی برخورد داشته است که شاید معلمان همان مدرسه از آن مسائل بی‌خبر بوده‌اند.

اداره کردن یک محیط خصوصاً محیط آموزشی دارای ظرافت‌های خاصی است زیرا از یک طرف با دانش‌آموز سر و کار داری که انسان است و دارای روح و جسم، و محیط مدرسه باید در جهت پرورش او در ابعاد مختلف آماده باشد و از طرف دیگر با اولیاء آنان که هر یک خود داستانی دارند و بعد سوم کارکنان مدرسه هستند که آنها هم دارای مسائل و مشکلاتی می‌باشند و در نهایت باید جوابگوی اداره نیز باشی.

مدیر مدرسه در تعامل با این عناصر علاوه بر اینکه باید در مسائل آموزشی، پرورشی و اداری تبحر داشته باشد بلکه باید به روابط انسانی و رشد و حیطه‌های شناخت به خوبی آگاهی داشته باشد. آموزش و تربیت کار سختی است.

حال شما را به خواندن این کتاب دعوت می‌کنم.

داهستان‌های

دانشی‌آموزان

۱ - دانش‌آموزان به جبهه رفتند

دانش‌آموزانی که از مدرسه فرار کردند و به جبهه رفتند.

یک روز سه تا از دانش‌آموزان غیبت کردند و به مدرسه نیامدند از

بچه‌ها پرس و جو کردم گفتند: رفتن جبهه!؟

با خانه‌شان تماس گرفتم دیدم تقریباً می‌دانند اما اینکه چه جوری

رفتند و کجا هستند هیچی نمی‌دانند!

بعد از دو سه روز با پدر یکی از آنها صحبت کردم و گفتم یک

پرس و جویی کن بین کجا هستن یک خبری هم به ما بده. گفتم

نمی‌خواهید بروید بیاریدشان؟ گفتند نه! چون برویم با زور

بیاوریم‌شان باز هم فرار می‌کنند و جبهه می‌روند!؟

چند روز گذشت، یک روز تلفن مدرسه زنگ زد و طرف اسم من

را بیان کرد و گفت می‌خواهم با ایشان صحبت کنم. گفتم خودم

هستم، بفرمایید. گفت: من از سپاه سوسنگرد تماس می‌گیرم سه تا

از دانش‌آموزان شما اینجا هستند و ما در خدمت‌شان هستیم.

فرمانده بسیار آگاه و دانا و فهیمی بود به من گفت چند روزی اینجا

نگه‌شان می‌دارم بعد می‌فرستم بیایند. جند روزی که گذشت به

مدرسه آمدند. در دفتر مدرسه نشستیم و صحبت کردیم و گفتم

خُب بگویید بینم چی شد؟ چه جوری رفتید تا آنجا؟

گفتند شهر به شهر رفتیم! تا شناسایی نشویم! گفتم پس جغرافی تان خوب است! ادامه دادند و گفتند در شهر اهواز تصادفی بچه‌های محل و مسجد را دیدیم آنها هم ما را به سپاه سوسنگرد بردند. بعد آن فرمانده دانا وقتی متوجه می‌شود که این‌ها نه دوره‌ای دیده‌اند و ... فقط حس پاک و عشق به جبهه و جنگ آنها را به آنجا کشانده خیلی حساب شده برخورد می‌کند و به بچه‌ها می‌گوید شما نان و آب بین رزمندگان پخش کنید و یک دفعه هم خودش آنها را به میدان تیر می‌برد و پس از آموزش مختصر هر کدام‌شان چند تا تیر می‌اندازند و بعد از چند روز می‌گوید بروید مدرسه درس تان را بخوانید فعلاً به وجود شما در جبهه نیازی نیست زیرا ما هستیم پس درس خواندن شما مهم‌تر است و ما نیاز داریم که شما درس تان را خوب بخوانید و ...

دروود بر شرف و غیرت آن بچه‌ها و آن فرمانده دانا و آگاه که می‌دانست چگونه عمل کند.

نکته: آخر هر چیزی به خوبی ختم می‌شود.

اگر چیزی به خوبی به پایان نرسیده بدان هنوز آخرش نرسیده است.

ما حق داریم غمگین باشیم ولی حق نداریم غمگین بمانیم.

۲ - دانش‌آموزان شهید

در اولین مدرسه‌ای که خدمت کردم، الان تقریباً تمام کوچه‌های اطراف آن مدرسه به اسم شهداست که خیلی از آنان از دانش‌آموزان مدرسه بودند. هر وقت گذرم به آنجا می‌افتد و از آن خیابان و محله رد می‌شوم یاد آنها می‌افتم و روزها و خاطراتی که با آنها بودم در ذهن من مرور می‌شود و منقلب می‌شوم لذا به سرعت از آنجا می‌گذرم و برای‌شان طلب مغفرت و علو درجات می‌نمایم. شاید باور نکنید در کمترین زمان ممکن تمام خاطرات‌شان از جلوی چشمم می‌گذرد و افسوس می‌خورم که شاگردانم رفتند و من ماندم.

هیچ وقت نمی‌توانم آنان را و خاطرات‌شان را فراموش کنم. همواره در یاد من هستند و با آنها زندگی می‌کنم و چه سخت است. خیلی از آنها را حتی احتمال هم نمی‌دادم که شهید بشوند، ولی خداوند آنان را انتخاب کرد و نزد خود برد. خدایا شهدا مقام‌شان عالی است متعالی بگردان. آمین یا رب العالمین

نکته: نهالی که رو به نور می‌ایستد؛ سبز می‌شود و قد می‌کشد!

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (سوره نور- آیه ۳۵)

خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.
تنها راه قد کشیدن و رشد کردن در تاریکی دنیا، ایستادن به سمت
تنها نورِ عالم است!

۳ - شهید سعید طوقانی

روزهای جنگ تحمیلی بود و در ایام دهه فجر مدارس خیلی فعال
می‌شدند و فعالیت‌های بسیار زیادی در سطح مدارس انجام
می‌گرفت، مسابقات ورزشی و مذهبی، حرکات نمایشی، تهیه
مقالات مختلف، روزنامه دیواری و گروه‌های سرود و ...

در مدرسه ما به خاطر اینکه دانش‌آموزی بود که ورزش زورخانه‌ای
را بلد بود و یکی از بچه‌ها هم در حد مرشد بود. لذا بچه‌ها را دور
تا دور حیاط مدرسه نشاندیم و یک سکو درست کردیم که مرشد
با ضرب خودش آن بالا نشست و شروع کرد به خواندن و پهلوان
ما در وسط حیاط مدرسه به انجام حرکات ورزشی و نمایشی
پرداخت مثل شلنگ تخته و بازی با میل و چرخ و ... و او کسی
نبود جز شهید سعید طوقانی.

در آن سال و در یکی از روزهای دهه فجر و اجرای این مراسم،
چون مرشد پشت میکروفن می‌خواند و صدا در بلندگوها می‌پیچید
من یک دفعه به بالا نگاه کردم و دیدم بر روی پشت‌بام خانه‌های

اطراف مدرسه که اشراف به حیاط مدرسه داشتند مردم جمع شدند و در حال نگاه کردن حرکات نمایشی سعید بودند. روز بسیار به یادماندنی و خاصی شد.

زمان گذشت تا سعید و چند تا از بچه ها به جبهه رفتند. بعدها یکی از آنها به من می گفت در شهر دزفول در حال قدم زدن بودیم که یک دفعه پوستر ورزشی سعید را که برای چند سال پیش بود در پشت شیشه یکی از کتابفروشی ها دیدیم و زیر آن نوشته شده بود پهلوانک خردسال ایران. به سعید گفتم بیا برویم داخل مغازه ولی او نیامد و من رفتم و به صاحب مغازه گفتم صاحب این پوستر را میشناسی؟ گفت نه. گفتم همان کسی است که بیرون مغازه ایستاده و ...

وقتی آمدیم به سمت دوکوهه گفتم سعید می دانی حاجی (بچه ها و ... من را حاجی صدا می کردند) چی گفت؟ گفت: سعید این دفعه شهید می شود!؟ در حالی که خدا می داند من چیزی نگفته بودم و او به مزاح و شوخی از خودش گفته بود. سعید گفته بود حاجی درست گفته من شهید می شوم. سعید شهید شد و ...

نکته: هر عملی که انجام می دهی دانه ای است که می کاری، و هر دانه ای را که می کاری روزی درو خواهی کرد.

پس زندگیت هرگز تغییر نخواهد کرد اگر انتخاب‌هایت را تغییر ندهی!

۴ - دانش‌آموز همه چی تمام

یکی از دانش‌آموزان هم استعداد داشت و هم تحت تربیت صحیح واقع شده بود و هم فهیم بود و در مدرسه هم همه مواظبش بودن و خودش هم خیلی زرنگ بود. خلاصه از نظر درسی و اخلاقی خیلی خوب بود جزء بهترین دانش‌آموزان بود.

بعد از اینکه بزرگ‌تر شد و به جبهه اعزام شد. یک روز یک نفر با لباس سپاه وارد دفتر مدرسه شد و به من گفت از سپاه هفتم آمده‌ام، آقای فلانی هستند؟ گفتم ما چنین کسی اینجا نداریم! شروع کرد به توضیح دادن که شاگرد اول است و مداح است و قاری قرآن و خطاط و ... گفتم آهان دانش‌آموز فلانی را می‌گویید.

خیلی مواظب بودم که دانش‌آموزان دچار غرور کاذب نشوند و خدای ناکرده از خط خارج نشوند هر چند که واقعاً از صمیم قلب دوست‌شان داشتم و اگر یک روز آنان را نمی‌دیدم پیکر بودم.

او گفت یکی از اینها برای یک لشکر بس است. من در جواب‌شان گفتم ما الان ۴۰۰ دانش‌آموز در هر نوبت داریم! شما فکر می‌کنید چقدر از اینها اینجوری هستند و در این حد هستند؟

برای اینکه یک دانش آموز به این حد برسد می دانید چند نفر زحمت کشیده اند و می کشند؟ و در برخورد چقدر دقت کرده اند و حساس بوده اند که مشکلی پیش نیاید.

خلاصه خدمتگزار را صدا کردم و گفتم برو فلانی را از کلاس صدا کن تا به در دفتر مدرسه بیاید و چون آن دو از قبل یکدیگر را می شناختند، وقتی آمد و با آن پاسدار روبرو شد خیلی خوشحال شد و خوش و بش کردند و ...

زمان گذشت و من به مدرسه دیگری رفتم. یک روز یکدفعه وارد دفتر مدرسه شد حالا دیگر حسابی بزرگ شده بود و به اصطلاح مردی شده بود. چند دقیقه ای پیش من ماند و از هر دری صحبت کردیم و گفت آقا من عازم جبهه هستم البته برای چندمین بار بود که به جبهه می رفتم، و رفت و من در عین حال که چشمم به دنبالش بود برایش دعا کردم و چند لحظه ای چشمم به در ماند تا او دور شد و این آخرین بار بود که او را دیدم.

بعدها که خبر شهادتش را آوردند، گفتند: در جبهه تیربارچی بود و دل شیر داشت دستهایش را قطع کرده بودند و جراحات و آسیب زیادی به پیکرش وارد کرده بودند تا اینکه به درجه رفیع شهادت نائل شده بود.

خطاطی‌ها و طراحی‌هایی که بر در و دیوار مدرسه و کوچه و خیابان از خود به یادگار گذاشته بود بیانگر زحمات و خدمات مفیدی بود که این دانش‌آموز، از خود بجا گذاشته؛

با این حال، مادر قهرمان‌پرورش در مراسم تشییع جنازه‌ی پیکر نوجوانش، خود و فرزندش را بدهکار انقلاب می‌دانست و می‌گفت: دست‌های بریده‌ی پسر من به این انقلاب کم خدمت کرد. انجا بود که این جملات مثل پُتکی بر سر من و همکاران فرود می‌آمد. جز سوختن و دَم‌زدن کاری نمی‌توانستیم بکنیم خدا می‌داند در تشییع جنازه آنگاه که ما پشت تابوت حرکت می‌کردیم چه حالی داشتیم تا او را داخل آمبولانس گذاشتیم که به سمت بهشت زهرا(س) برود.

هیچ وقت از ذهن من پاک نمی‌شود.

خدایا با شهدای صدر اسلام محشورش گردان. آمین یا رب العالمین

نکته: سخت کار کن، با همه مهربان باش و مملو از ایمان به خدا شو و از خدا یاری بطلب.

خدا از ما نمی‌خواهد که کامل و بی نقص باشیم، اما از ما می‌خواهد که برای بهتر شدن تلاش کنیم.
همیشه در پی اوج گرفتن باش.

۵ - دانش‌آموزان دارای فطرت‌های پاک هستند

در آن زمان مدارس، عموماً نماز خانه نداشتند؛ هرچند مدت‌ها بعد، برای مدرسه‌ی ما یک نمازخانه ساختند؛ آن هم پس از کلی پیگیری و دوندگی و تحمل مشکلات فراوان!

به هر حال؛ آن اوایل که خبری از نمازخانه نبود، در روزهایی که امکان داشت و وضعیت هوا اجازه می‌داد، از روی ناچاری، در قسمتی از حیاط مدرسه به کمک بچه‌ها موکت پهن می‌کردیم و نماز جماعت را برگزار می‌کردیم.

من در آن مدرسه معاون بودم. طبعاً ناظم مدرسه ممکن است سخت‌گیری‌هایی برای بچه‌ها داشته باشد و بعضی از بچه‌ها از ناظم خوش‌شان نیاید لذا می‌ترسیدم که در نماز جماعت مدرسه شرکت نکنند. هر چی به دوستان می‌گفتم توجه نمی‌کردند.

هنگام اذان ظهر مقارن با یک فرصت کمی که بین تعطیلی دانش‌آموزان نوبت صبح و ورود دانش‌آموزان نوبت بعدازظهر بود؛

نماز جماعت را برپا می‌کردم لذا گاهی ناچار بودم، مقدمات برگزاری نماز جماعت را هم خودم به تنهایی فراهم کنم. اما همین که نماز را شروع می‌کردم با کمال تعجب می‌دیدم همان دانش‌آموزانی که همین چند دقیقه پیش درباره‌ی درس و مسائل انضباطی و... به آنان خیلی سخت‌گیری کرده بودم، در نماز جماعتی که من پیش‌نماز بودم شرکت می‌کردند و در صف اول می‌ایستادند و به من اقتدا می‌کردند.

این آزادمردی و رهایی در این نوجوان‌ها مرا به این فکر وامی‌داشت که؛ آیا اگر من بجای آنان بودم باز در نماز جماعت شرکت می‌کردم؟ آن‌هم صف اول؟!

خدایا! این دانش‌آموزان دارای فطرت‌های پاک هستند و خیلی زود گذشت می‌کنند کمکم کن من نیز مثل آنان باشم.

نکته: "خیال بافی" نکن، زندگی کن "بهانه نیاور"، انجام بده "تردید نکن"، جستجو کن تنها امروز به تو تعلق دارد. پس "لبخندت" را حفظ کن و لحظه لحظه‌ی زندگی را "غنیمت" بدان.

۱- دانش آموزانی که حتی کفش مناسب نداشتند

در ابتدای خدمتم تقریباً رسم هر ساله بود که مدتی بعد از شروع سال تحصیلی دانش آموزان مستضعف که مورد شناسایی قرار گرفته بودند را به خط می کردم و می بردم فروشگاه کفش بلا که نزدیک مدرسه بود و برای آنها کفش نو می خریدم البته با پول افراد خیر بود. بعضی از خانواده ها در آمدشان به قدری کم بود که حتی نمی توانستند برای بچه های شان کفش بخرند تا چه رسد به سایر مخارج، خیلی زجر می کشیدم.

روزهای خیلی سختی بود. الان که به آن روزها فکر می کنم می بینم که وضع مالی مردم خیلی بهتر شده. البته نه اینکه الان دانش آموز مستضعف نداریم ولی وضع مردم در همان منطقه و همان محله خیلی بهتر شده ان شاء الله خوب تر هم می شود.

این مسائل را چگونه می توانم برای بچه های آن محله شرح دهم؟ تا متوجه شوند در ابتدای انقلاب وضع مالی مردم چگونه بوده است. خدا را شکر که به برکت انقلاب اسلامی وضع تغییر کرده هر چند هنوز هم افراد خیلی فقیر وجود دارند.

خدا را قسم می‌دهم به برکت خون شهدا فقر و بدبختی را از این ملت دورکن و ملت ایران را در همه‌ی شئون سرافراز و سربلند بگردان. آمین رب العالمین

نکته: مهربان باش، اما از آدم‌های پُرتوقع فاصله بگیر زیرا مقیاست را به هم می‌زنند و حُرمتِ مهرت را می‌شکنند. آنها حافظه ضعیفی دارند خوبی‌ها را زود فراموش می‌کنند.

۷ - دانش‌آموزی که چشمانش قرمز بود

چند وقتی بود که یکی از دانش‌آموزان فکر مرا به خودش مشغول کرده بود. چشمانش حالت عادی نداشت و همیشه خون کمی در کاسه چشمش بود و خیلی خسته به نظر می‌رسید یک روز صدایش کردم و بردمش در دفتر خودم و به او گفتم من خودم بچه همین محله هستم به من راستش را بگو چه کاری می‌کنی که چشمت اینجوری است و همیشه خیلی خسته‌ای و سر حال نیستی؟ گفت: هیچی آقا. گفتم پس چرا چشمانت اینجوری است؟ گفت: آقا ما زن بابا داریم و وضع بابای ما هم از نظر مالی خوب نیست من بعد از مدرسه می‌روم آهنگری کار می‌کنم تا کمک خرج خانواده باشم.

مقداری پرس و جو کردم دیدم راست می‌گوید و من باز هم
شرمنده‌ی غیرت و پاکیِ دانش‌آموزانم شدم.
درود بر شرف چنین دانش‌آموزانی که درس‌های زیادی به من دادند.
از آن به بعد خیلی مراقبش بودم تا درسش تمام شد و رفت... .

نکته: اعتماد به خدا کوه‌ها را کوچک نمی‌کند، بالا رفتن از آن را
آسان می‌کند. در مقابل سختی‌ها همچون جزیره‌ای باش که دریا
هم با تمام عظمت و قدرتش، نمی‌تواند سر او را زیر آب کند.